

نظر او در قنسرین و یزید بن ابی سفیان در دمشق و معاویه در اردن و علقمه بن مجزز در فلسطین و عبدالله بن قیس در سواحل.

در این روزگار در میان مردم شایع شده بود که خالد و عیاض بن غنم مال فراوانی گرد آورده‌اند و بعضی برای طلب بخشش نزد ایشان رفته‌اند و از آن جمله بوده است: اشعث بن قیس، و خالد ده هزار درهم به او داده است و نیز عمر را گفتند که خالد در حمام با شراب تن خود را مشت و مال داده است. این بود که عمر به ابو عبیده نوشت تا او را در مجلس حاضر آورد و قلسوه او از سرش بردارد، او را با عمامه‌اش بیاویزد و از او پرسد که از مال چه کسی به اشعث بن قیس ده هزار درهم داده است؟ اگر از مال بیت‌المال داده خیانت کرده و اگر از مال خود داده اسراف ورزیده در هر حال او را عزل کند و حوزة فرمانروایی او را، خود در اختیار گیرد. ابو عبیده خالد را فراخواند و مردم را گرد آورد و خود بر منبر نشست. بریدی^۱ که از مدینه آمده بود از خالد بازجست نمود ولی خالد او را پاسخ نداد. پس بلال برخاست و فرمان عمر را درباره او اجرا کرد و از او سخن پرسید. خالد گفت: از مال خود داده‌ام. بلال خالد را آزاد نمود و قلسوه و عمامه او را به او باز داد. تا آنگاه که عمر او را بخواند و پرسید که این ثروت را از کجا آورده است؟ خالد گفت: از غنایم و از سهم‌هایی که به من می‌رسیده است و هر چه از شصت هزار درهم افزون باشد از آن تو باد. اموال او را حساب کردند بیست هزار درهم افزون آمد. آن مقدار را به بیت‌المال بازگردانیدند. پس عمر از او دلجویی نمود.

در همین سال هفدهم، عمر، عمره به جای آورد و بر بنای مسجد درافزود و بیست شب در مکه درنگ کرد و خانه کسانی را که برای توسعه مسجد از فروش آن سرباز می‌زدند، خراب کرد و مخرمة بن نوفل و از هر بن عبدعوف و حویطب بن عبدالعزی و سعید بن یربوع را بر بنای مسجد گماشت. کسانی که آبی در اختیار داشتند، از او خواستند اجازت دهد تا میان مکه و مدینه خانه‌هایی بسازند. عمر اجازت داد به شرط آنکه ابناء سیل در استفاده از آب و سایه از دیگران سزاوارتر باشند.

حملة به ایران از سوی بحرین و عزل علاء الحضرمی از بصره

سپس حکومت مغیره و ابو موسی

در ایام ابوبکر، علاء الحضرمی حاکم بحرین بود. عمر او را عزل کرد و قدامة بن مظعون را به جای او گماشت ولی بار دیگر او را به مقام خود بازگردانید. میان علاء و سعد بن ابی وقاص دشمنی بود و این دشمنی به هنگام نبردهای اهل رده پدید آمده بود که علاء در آن برتری‌هایی یافته بود، چون سعد در قادسیه پیروز شد و در نظرها کار او بزرگتر از کار علاء آمد، علاء خواست کاری کند که کار سعد در برابر آن خوار مایه آید. این بود که مردم خود را به نبرد با ایرانیان فراخواند، مردم هم به او

پاسخ دادند. علاء چند لشکر ترتیب داد و جارود بن المعلى و سوارین همام و خلید بن المنذر را هریک بر لشکری فرماندهی داد و نیز خلید را بر همه سپهسالاری داد و بدون اذن عمر آنان را از دریا گذرانید. زیرا عمر و پیش از او ابوبکر از بیم غرقه شدن، او را از این کار نهی می کردند. سپاه علاء الحضر می از دریا گذشت و تا اصطخر پیش رفت. هیرید سردار ایرانیان با او روبرو شد و میان آنان و کشتی هایشان حایل گشت. خلید در چنین حالی برای سپاه خود، سخن گفت و گفت که شما برای نبرد اینان آمده اید، کشتی ها و این سرزمین از آن کسی است که پیروز شود. آنگاه نبرد آغاز شد و در مکانی به نام طاووس جارود و سوار کشته شدند. خلید به سپاه خود فرمان داد که پیاده نبرد کنند. در این نبرد جمع کثیری از ایرانیان به هلاکت رسیدند. آنگاه مسلمانان به جانب بصره در حرکت آمدند ولی ایرانیان راه بر آنان گرفتند. مسلمانان لشکرگاه زدند و برای خود سنگرها ساختند. چون این خبر به عمر رسید، به عتبه بن غزوان فرمان داد تا سپاهی گران از بصره، پیش از آنکه همه مسلمانان هلاک شوند، به یاری آنان روانه دارد. و علاء را گفت تا با همه یاران خود از بحرین نزد سعد آید و در فرمان او باشد. عتبه سپاهی که شمار جنگجویان آن دوازده هزار بود و کسانی چون عاصم بن عمرو و عرفجة بن هرثمه و احنف بن قیس و امثال آنان در آن حضور داشتند به سرداری ابوسیره بن ابی رهم - از عامرین لؤی - بدان سوی روانه فرمود. ابوسیره سپاه به جانب ساحل برد تا به خلید و سپاه او رسید. بعد از واقعه طاووس، ایرانیان از هر سو سپاه گرد آورده بودند. چون با یکدیگر روبرو شدند نبردی سخت در گرفت و ایرانیان منهزم شدند و جمعی از آنان به هلاکت رسیدند. مسلمانان غنایم بسیار به دست آوردند. عتبه آنان را به بازگشت فرمان داد و آنان نیز به بصره بازگشتند. پس عتبه از عمر اجازت خواست که به حج رود. عمر او را اجازت داد و حج به جای آورد و از عمر خواست که او را از کار معاف دارد. عمر نپذیرفت و او را به کارش بازگردانید. عتبه بازگشت و در بطن نخله سه سال بعد از جدایی از سعد - بمرد. او ابوسیره بن ابی رهم را به جانشینی خود معین کرد. عمر نیز در ماه های باقیمانده سال، او را در آن مقام برگماشت. پس از ابوسیره، مغیره بن شعبه را بر بصره حکومت داد. در زمان حکومت او حادثه ای پدید نیامد. جز آنکه میان او و ابوبکر اختلافی پدید آمد. سبب آن بود که هریک از آن دو غرفه ای داشت روبروی غرفه دیگری و میان آن ها راهی بود و هریک را پنجره ای روبروی آن دیگر، چنانکه درون خانه های هم توانستندی دید. گویا ابوبکر و زیاد بن ابیه که برادر مادری او بود و چندتن دیگر در غرفه ابوبکر گفتگو می کردند. آنان مغیره را در حال زنا دیدند. چون هنگام نماز رسید، ابوبکر مغیره را از رفتن به مسجد منع کرد. و نامه به عمر نوشت. عمر برای تحقیق در امر، ابوموسی را با بیست و نه تن دیگر از صحابه چون انس بن مالک و عمران بن حصین و هشام بن عامر به بصره فرستاد و نامه ای به مغیره نوشت که: «خبر بزرگی از تو به من رسیده است. ابوموسی را به امارت فرستادم. هر چه در دست تو است به او واگذار و شتابان نزد من آی.» چون عمر شهود را حاضر

نمود همه در شهادت اختلاف داشتند و زیاد نیز از دادن شهادت خودداری ورزید. عمر آن سه تن را به جرم افک تازیانه زد. سپس ابوموسی را از بصره عزل کرد و عمر بن سراقه را به جای او فرستاد. اما پس از چندی او را به کوفه باز فرستاد و ابوموسی را به بصره روان نمود.

بنای بصره و کوفه

در سال هفدهم عمر را گفتند که اعراب رنگشان دیگرگون شده است عمر نیز این دگرگونی را در چهره و هیأت‌هایی که نزد او می‌آمدند، مشاهده کرد، سبب پرسید، گفتند: در اثر ناسازگاری و دشواری بلاد است. بعضی گویند حدیفه که همراه سعد بود، در این باب به عمر نامه نوشت. عمر، از سعد بن ابی‌وقاص سبب پرسید، گفت: عرب را آب‌وهوایی سازگار است که شترش را سازگار باشد. عمر، سلمان و حدیفه را به جانب مشرق فرستاد تا سرزمینی که درخور زندگی اعراب باشد، بیابند، آنان هیچ جای مناسبتر از کوفه نیافتند. در آنجا نماز به جای آوردند و دعا کردند که قرارگاهی نیکو باشد. چون مکان را بیافتند نزد سعد بازگشتند. سعد به قمقاع و عبدالله بن المعتم^۱ نوشت که کسی را به جای خود بگمارند و نزد او رونه و خود از مداین به کوفه آمد. این واقعه در سال هفدهم بود، دو سال و دو ماه بعد از فتح قادسیه و سه سال و هشت ماه از آغاز خلافت عمر. سعد به عمر نوشت که من در سرزمین کوفه فرود آمده‌ام، میان حیره و فرات، هم به بیابان پیوسته است و هم به دریا. هم در آن حلفاء (= گز، بردی) است و هم نصی (= نوعی خار) مردم را میان آن و مدائن مخیر گردانیدم. هرکس که مداین را می‌پسندید او را بدانجای گذاشتم به‌عنوان لشکرگاه. اعراب چون در کوفه استقرار یافتند حالشان نیکو شد و نیرو و سلامتشان باز آمد.

مردم بصره نیز در همان اوان در منازل خود فرود آمدند. آنان پیش از این سه بار در آنجا منزل گزیده بودند. مردم دو شهر از عمر برای ساختن خانه‌هایی نین اجازت خواستند. گفت: دوست ندارم با شما مخالفت کنم با نی خانه بسازید. پس در هر دو شهر آتش افتاد و خانه‌ها بسوخت. بار دیگر از او اجازت خواستند که خانه‌های خود را با خشت بسازند. عمر اجازت داد و گفت بدان شرط که هیچ‌کس بیش از سه اتاق نسازد و به ارتفاع خانه‌ها نیفزاید. شما سنت را رعایت کنید تا دولت همراه شما باشد. ابویحیاج بن مالک را بر بصره و ابوالحرب^۲ عاصم بن الدلف را بر کوفه گماشت. کوفه را چهار ثغر بود. حلوان که فرمانروای آن قمقاع بود و ماسبدان که فرمانروای آن ضرار بن الخطاب بود و قرقیسیا که فرمانروای آن عمر بن مالک بود و موصل که فرمانروای آن عبدالله بن المعتم^۳ بود. چون اینان از حوزه‌های خود به‌جایی می‌رفتند، برای خود جانشینانی معین می‌کردند.

۱. المعتم.

۲. ابوالحرب.

۳. المعتم.

فتح اهواز و سوس (شوش) بعد از آن

چون هرمزان در روز قادسیه شکست خورد، قصد خوزستان کرد. خوزستان و آن قاعده اهواز است. نخست آنجا را در تصرف آورد و سپس سایر اقلیم اهواز را. هرمزان از مردم خوزستان و از یکی از خاندان‌های هفتگانه ایران بود. اومیسان و دشت میسان و منذر و نهر تیری را در تصرف آورد. عتبه بن غزوان از سعد مدد خواست و سعد نعیم بن مقرن و نعیم بن مسعود را به یاری او فرستاد. و آنان را فرمان داد که در ثغور بصره و ثغور اهواز مقام کنند. عتبه بن غزوان، سلمی بن القین و حرمله بن مریطه^۱ از بنی‌العدویه از بنی‌حنظله - را روان ساخت و آنان در میسان از ثغور بصره، فرود آمدند. و بنی‌العم بن مالک را که پیش از این در خوزستان مکان گرفته بودند به یاری طلبید. آنان نیز اجابت کردند و از ایشان غالب الوائلی و کلیب بن وائل الکلبی به یاری او آمدند. اینان با سلمی و حرمله چنان قرار نهادند که در منذر و نهر تیری شورش برپا کنند. سلمی و حرمله در روز مقرر سپاه راست کردند و نعیم نیز از این سوی نهضت کرد و هرمزان را از دو سو در میان گرفتند. سلمی فرمانده مردم بصره بود و نعیم فرمانده مردم کوفه. و از جانب غالب و کلیب نیز مدد رسید. هرمزان منهزم شد و مسلمانان خلق کثیری از ایرانیان را کشتند و آنان را تا ساحل دجیل تعقیب کردند و هر چه آن سوی آن بود، در تصرف آوردند. هرمزان از جسر سوق الاهواز گذشت و نهر دجیل میان او و مسلمانان فاصله شد. هرمزان درخواست صلح کرد. مسلمانان بر همه اقلیم اهواز جز نهر تیری و منذر و آن نواحی از سوق الاهواز که به غلبه گرفته بودند، با او صلح کردند. اما پس از چندی میان غالب و کلیب و هرمزان در باب مرزها اختلافی پدید آمد. سلمی و حرمله از آن دو جانب‌داری کردند و پیمان خود با هرمزان بشکستند. هرمزان از کردها یاری خواست. عتبه بن غزوان، حرقوص بن زهیرالسعدی را به قتل او فرستاد. هرمزان شکست یافت و بهرام هرمز رفت. حرقوص سوق الاهواز را بگشود و در آنجا فرود آمد و تاتستر (شوستر) پیش رفت و بر همه جزیه نهاد و فتحنامه نوشت و جزء بن معاویه را از پی هرمزان فرستاد. جزء تا قریه شفر براند سپس به دورق سپاه کشید و آنجا را در تصرف آورد. و در آن شهرها درنگ کرد و آن‌ها را آباد نمود. هرمزان در باب بلادی که مانده بود خواستار صلح شد. حرقوص در جبل الاهواز نزول کرد. یزدگرد در خلال این احوال مردم ایران را به نبرد تحریض می‌کرد و به آنان مدد می‌رسانید. تا آنگاه که مردم اهواز پیمان به یاری او بستند. این خبرها به حرقوص و جزء و سلمی و حرمله رسید. اینان به عمر نامه نوشتند. عمر به سعد نوشت که سپاهی عظیم با نعمان بن مقرن بر سر هرمزان بفرستد. به ابوموسی نیز چنین نامه‌ای نوشت که به سرداری سعد بن عدی، برادر سهیل سپاه روانه کند. براء بن مالک و مجزأة بن ثور و عرفجة بن هرثمه نیز در این سپاه بودند. ابوسیره بن ابی‌رهم بر هر دو سپاه فرماندهی داشت. چون هرمزان از آمدن نعمان بن مقرن آگاه شد، با شدتی تمام به مقابله

۱. قریبه.

برخواست ولی از او شکست یافته به شوشتر عقب نشست. نعمان به رامهرمز آمد و در آنجا مقام کرد. سپاه بصره پس از او به سوی رامهرمز روان شدند ولی در سوق الاهواز از رفتن هرمان به شوشتر خبر یافتند و به جانب شوشتر روانه شدند. نعمان به شوشتر آمد. عمر نیز با ابوموسی و سپاه بصره، او را یاری رسانیده بود. مسلمانان، ایرانیان را یک ماه محاصره کردند و کشتار بسیار نمودند. در این مدت ایرانیان هشتاد بار حمله کردند و در آخرین حمله منهزم شدند. مسلمانان به خندق‌هایشان درآمدند و آنان را در میان گرفتند و حلقه محاصره را تنگ ساختند. از درون شهر کسی امان خواست و نامه‌ای بر پیکان تیری بسته بینداخت. و راه نهانی شهر را نشان داد. گروهی پیشقدم شده از راه آب به شهر داخل شدند و شهر را گرفتند و جنگجویان را کشتند. هرمان به قلعه پناه برد. گرد قلعه را بگرفتند و از او خواستند که به حکم عمر گردن نهد و فرود آید. هرمان از قلعه بیرون آمد. او را در بند کردند. و غنایم را تقسیم نمودند. سهم هر سوار سه هزار درهم و سهم هر پیاده هزار درهم بود. در این نبرد براء بن مالک و مجزاة بن ثور به دست هرمان کشته شدند.

پس ابوسیره از پی فراریان روان شد. نعمان و ابوموسی نیز با او بودند. همه در شوش فرود آمدند. زرین عبدالله بن الفقیمی به جندی شاپور لشکر برد و آنجا را در تصرف آورد. عمر به ابوموسی الاشعری نوشت که به بصره بازگردد و اسودبن ربیع از بنی ربیعه بن مالک موسوم به مقترب را که نیز از صحابه بود، به جای او گماشت. ابوسیره هرمان را با هیأتی نزد عمر فرستاد، از آن زمره بودند: انس بن مالک و احنف بن قیس. اینان هرمان را به مدینه آوردند و جامه‌های دیبای زرکش او را بر تنش کردند و تاج گوهرنشانش را بر سرش گذاشتند، در زیوری تمام. تا مسلمانان او را ببینند. چون عمر او را دید فرمان داد تا آن جامه‌های فاخر و تاج و گوهرها از خود دور کند و پرسید: ای هرمان، امر خدا و عاقبت غدر را چگونه یافتی هرمان گفت: ای عمر ما و شما هر دو در جاهلیت بودیم و خدا از هر دو ما دور بود و ما بر شما غلبه داشتیم زیرا نه با ما بود و نه با شما چون با شما شد روزگار دیگرگون شد و پیروزی نصیب شما آمد. عمر گفت: شما در جاهلیت بر ما غلبه می‌یافتید زیرا شما مجتمع بودید و ما پراکنده، سپس گفت: بار دیگر که شوریدی و پیمان بگسستی چه عذری می‌آوری. گفت می‌ترسم پیش از آنکه برای تو بگویم مرا بکشی. گفت: مترس. هرمان آب خواست. برایش آب آوردند. گفت: بیم آن دارم به هنگامی که آب می‌خورم مرا بکشید. گفت بیمی بر تو نیست، تا این آب را بیاشامی. هرمان آب را بریخت و گفت به آب نیازی ندارم که تو مرا امان دادی. عمر گفت دروغ می‌گویی. انس بن مالک گفت: ای امیرالمؤمنین راست می‌گویدی، تو خود، او را گفتی که بیمی بر تو نیست تا آن خبر به من بدهی و این آب بیاشامی. مردم دیگر نیز تصدیق کردند. عمر روی به هرمان کرد و گفت: مرا فریب دادی. نه بخدا سوگند، از کشتنت دست بر نمی‌دارم تا اسلام بیاوری. هرمان اسلام آورد. عمر هر ماه دو هزار درهم برای او تعیین کرد و او را در مدینه جای داد. احنف بن قیس

عمر را گفت: ایرانیان تا پادشاهشان زنده است همواره شورش خواهند کرد و از عمر اجازت خواست که کار را یکسره کنند و عمر اجازت داد.

چون ابوسره همراه با مقترب بن ربیع و سپاه بصره، به شوش رسید شهریار برادر هرمان در آنجا بود. ابوسره شهر را محاصره کرد و ایرانیان را به صلح فراخواند. پذیرفتند. نعمان بن مقرن با سپاه کوفه هازم نهاوند شد. زیرا ایرانیان در آنجا اجتماع کرده بودند. مقترب به زرین عبدالله پیوست و هر دو جندی شاپور را در محاصره گرفتند. تا آنگاه با نامه‌ای که با تیر از بیرون شهر به درون افکندند، آنان را امان دادند به شرطی که جزیه بپردازند. مردم شهر قبول کردند و از شهر بیرون آمدند. مسلمانان اظهار بی‌خبری کردند. معلوم شد برده‌ای که از اصل از مردم جندی شاپور بوده است چنین کاری کرده است. چون از عمر سؤال کردند، او امان نامه را تأیید کرد.

نیز در باب فتح شوش گفته‌اند که: یزدگرد بعد از واقعهٔ جلولا به اصطخر رفت. سپاه سردار او نیز با هفتاد هزار سپاهی با او بود. یزدگرد او را به شوش فرستاد و او در مکانی به نام کلثانیه^۱ مقام کرد. نیز هرمان را به شوشتر فرستاد. پس واقعهٔ ابوموسی یعنی آمدن او از اصطخر به شوشتر رخ داد. سپاه میان راه مهرمز و شوشتر، فرود آمده بود. او سپاه خود را به صلح با ابوموسی ترغیب کرد و به اسلام گروید. بدان شرط که با ایرانیان قتال کنند و عرب را نکشند. و هرگاه اعراب به نبرد با ایرانیان پرداختند، آنان را یاری دهد، تا عطایای عرب نصیب او گردد. عمر نیز این معاهده را تأیید نمود. پس همه اسلام آوردند و در فتح شوشتر شرکت نمودند. حتی سپاه در لباس ایرانیان، خود را به یکی از باروها نزدیک کرد و چنان حيله انگیخت که ایرانیان برای نجات او، دروازه را بگشودند و مسلمانان به ناگاه داخل شهر شدند. فتح شوشتر و نواحی بعد از آن در سال هفدهم و به قولی در سال شانزدهم واقع شد.

حرکت مسلمانان به شهرهای دیگر

چون احنف بن قیس، هرمان را نزد عمر آورد، او را گفت: ای امیرالمؤمنین همواره ایرانیان با ما در ستیزند تا پادشاهشان در میان آنانست. اگر اجازت دهی که ما در شهرهایشان پیش برویم و نیز پادشاهشان را از میان برداریم، امیدشان منقطع خواهد شد. پس عمر، ابوموسی را فرمان داد تا نزدیکی‌های بصره، درنگ کند تا فرمان او برسد. سپس سهیل بن عدی را با لواءهایی، هریک برای امیری بفرستاد. اینان مأمور بودند به شهرهای ایران تاخت آورند: لواء خراسان را برای احنف بن قیس فرستاد و لواء اردشیر خره و شاپور را برای مجاشع بن مسعود السلمی و لواء اصطخر را برای عثمان بن ابی‌العاص الثقفی و لواء فسا و دار ابجر را برای ساریه بن زینم الکنانی و لواء کرمان را برای سهیل بن

۱. کلثانیه.

عدی و لواء سجستان را برای عاصم بن عمرو و لواء مکران را برای حکم بن عمیر التغلبی. ولی تا سال هجدهم آنان را امر به حرکت نفرمود. بعضی گویند: تا سال بیست و یک و بیست و دو. آنگاه این سرداران روانه ایران شدند و چنانکه پس از این خواهیم گفت شهرها را بگرفتند.

فصلی عام الرماده و طاعون عمواس

در سال هجدهم هجری، قحطسال شدیدی پدید آمد و از پی آن طاعونی همه گیر. عمر سوگند خورد که لب به روغن و شیر نزنند تا مردم زندگی از سر گیرند. و برای فرمانروایان اطراف نوشت که مردم مدینه را در آن قحطسال مدد کنند. نخستین بار ابو عبیده با چهار هزار بار طعام وارد شد و عمرو بن العاص از راه دریای قزقم از مصر طعام فرستاد. از آن پس قیمتها پائین آمد. آنگاه مردم را به طلب باران بیرون آورد و برای مردم سخن گفت: و نماز خواند، سپس برخاست و دست عباس، عم پیامبر را بگرفت و بدو بدرگاه خدا توسل جست و گریست و همچنان بر دو زانو نشست و گریه کرد تا باران بارید.

در آن سال ابو عبیده بن الجراح و معاذ بن جبل و یزید بن ابی سفیان و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و جمعی دیگر به طاعون هلاک شدند. عمر به ابو عبیده نوشت که: مسلمانان را از آن سرزمین بیرون بیاورد. او نیز ابو موسی را بخواند و گفت: تا جایی را در نظر بگیرد، ولی پیش از خروج از شهر هلاک شد.

عمر عازم شام شد. چون به سرخ رسید، سران سپاه نزد او آمدند و او را از شدت بیماری آگاه کردند و بعضی بر آن بودند که باز گردد و بعضی می گفتند که از خواست خداوند رهایی نیست. در این حال عبدالرحمان بن عوف گفت که از رسول خدا (ص) شنیده است: که چون شنیدید که طاعون در شهری افتاده است بدانجا مروید و اگر در شهری افتاد که خود در آن هستید از آنجا بیرون مروید و مگریزید. (این حدیث در صحیحین آمده است).

چون یزید بن ابی سفیان به طاعون هلاک شد، عمر برادرش معاویه بن ابی سفیان را حکومت دمشق داد. و شرحبیل بن حسنه را حکومت اردن داد.

و چون خلق کثیری در شام به طاعون کشته شدند، عمر روانه شام شد تا میراثهای مسلمانان را تقسیم کند و در دیگر شهرها بگردد. و چنین کرد و بازگشت. در سال هجدهم شریح بن الحارث الکندی را در کوفه و کعب بن سوار الازدی را در بصره شغل قضاوت داد. و در همین سال حج به جای آورد. گویند که فتح جلولاء و مداین و جزیره در این سال بوده است. و ما از آنها یاد کردیم. همچنین فتح قیساریه به دست معاویه در این سال بود و گویند در سال بیستم بود.

فتح مصر

چون عمر، بیت المقدس را فتح کرد، عمرو بن العاص از او خواست که به مصر لشکر برد. عمر اجازت داد. و از پی او زیر بن العوام را روان نمود. و این در سال بیستم یا بیست و یکم یا بیست و دوم یا بیست و پنجم بود. نخست باب الیون (= بابلیون) را گشودند و از آنجا روانه مصر گشتند. در آنجا با جاثلیق ابومریم و اسقف که از سوی مقوقس آمده بودند، دیدار کردند. عمرو بن العاص به او پیشنهاد جزیه یا اسلام کرد و به او گفت که رسول خدا (ص) در باب مردم مصر، سفارش نیکو کرده است و سه روز به آنان مهلت داد. آنان نزد مقوقس و ارطوبن امیر روم بازگشتند. ارطوبن پذیرفت و جنگ را بسیج نمود. و بر مسلمانان شیخون زدند ولی شکست خورده رو به هزیمت نهادند. عمرو و زیر به عین شمس یعنی مطریه روی نهادند. برای محاصره فرما ابرهه بن الصباح و برای محاصره اسکندریه عوف بن مالک را روان داشتند. مردم دیگر شهرها درانتظار سرنوشت عین شمس بودند. عمرو و زیر آن را مدتی در محاصره داشتند تا آنگاه که به جزیه صلح کردند و نیز در پیمان صلح آمده بود که اسیران آزاد شوند. عمر بدان شرط که اسیران مسلمان شوند این رأی را به امضاء رسانید. و میانشان عهدنامه‌ای نوشته شد. که همه مردم مصر تحت آن شرایط درآمدند و صلح را پذیرفتند. مسلمانان در فسطاط مقام کردند. ابومریم جاثلیق بیامد و اسیرانی را که بعد از جنگ، در آن روزهای مهلت گرفتار شده بودند، طلب داشت. عمرو از بازگردانیدن اسیران سرباز زد. و گفت آنان به ما حمله کرده و جنگیده‌اند و من هم همه را میان مردم تقسیم کرده‌ام. این خبر به عمر رسید. گفت هرکس در ایام مهلت جنگیده باشد، درامان است. و فرمان داد تا همه اسیران را از هرجا که بودند، گردآوردند و آنان را بازگردانید. سپس عمرو به اسکندریه رفت. مردمی از رومی و قبطی که میان فسطاط و اسکندریه سکونت داشتند، گرد آمدند و گفتند: پیش از آنکه به اسکندریه رسد، با او نبرد می‌کنیم. ولی عمرو آن سپاه را بشکست و کشتار بسیار نمود. و بر در اسکندریه فرود آمد. مقوقس در اسکندریه بود. از او خواست که چندی میانشان صلح افتد. عمرو پذیرفت. و شهر را در محاصره گرفت. پس از سه ماه به جنگ آن را بگشود و هرچه در آن بود به غنیمت برد و سپس بر همه جزیه نوشت. و گویند که مقوقس با عمرو، بر دوازده هزار دینار صلح کرد. که هرکه خواهد بیرون رود و هرکه خواهد، در شهر بماند. عمرو سپاهی را در شهر بگماشت. چون فتح اسکندریه و مصر به پایان آمد. عمرو لشکر به نوبه کشید ولی پیروز نشد. در ایام عثمان که عبدالله بن سعد بن ابی سرح والی مصر بود، با مردم آن سرزمین مصالحه کرد که در هر سال چند رأس برده بپردازند و مسلمانان به آنان طعام و لباس رسانند و این قاعده بعدها استمرار یافت.

واقعه نهاوند و فتوحات بعد از آن

چون اهواز گشوده شد، یزدگرد در مرو بود. برای او نامه نوشتند و از او یاری خواستند. یزدگرد نیز نزد پادشاهان باب و سند و خراسان و حلوان کس فرستاد و از آنان مدد طلبید. آنان نیز اجابت کردند و همگان در نهاوند گرد آمدند. سردار سپاه ایران فیروزان بود. صدوپنجاه هزار جنگجو در فرمان داشت. اما سعد بن ابی وقاص، جمعی از سپاهش بر او شوریده بودند و شکایت او را به عمر برده بودند. عمر محمد بن مسلمه را برای کشف حقیقت بفرستاد ولی از سعد جز نیکی نشنید. تنها گروهی از بنی عبس از او ناخشنود بودند. محمد بن مسلمه سعد را نزد عمر آورد و آنچه از مردم شنیده بود، بازگفت. عمر پرسید: ای سعد چگونه نماز می خوانی؟ گفت: دوتای اول را طولانی می کنم و دوتای آخر را حذف می کنم. گفت: این چنین به تو باید گمان برد. عمر پرسید: جانشین تو در کوفه کیست؟ گفت: عبدالله بن عبدالله بن عتبان، عمر تأییدش کرد. آنگاه در باب ایرانیان با او سخن گفت: سعد اشارت کرد که باید پیشروی آغاز کنیم تا بیم ما در دل دشمنان جای گیرد.

عمر مسلمانان را گرد آورد و با آنان مشورت نمود که آیا خود به آوردگاه بروند یا نه. بعضی موافق بودند و بعضی مخالف. تا آنجا که رأیشان بر آن قرار گرفت که او لشکرها را روانه نماید و خود جهت پشتیبانی آنان، در مدینه بماند. و این رأی علی و عثمان و طلحه و چندتن دیگر بود. عمر سپهسالاری را به نعمان بن مقرن المزنی داد. او پس از بازگشت از محاصره شوش اینک فرمانده سپاه کوفه بود. عمر او را گفت به جایی موسوم به ماه لشکرگاه زند تا سپاه بر او گرد آید، آنگاه به جانب فیروزان و یاران او روانه گردد. نیز به عبدالله بن عبدالله بن عتبان نوشت که مردم را برای یاری نعمان، بسیج کند. عبدالله سپاهی به سرداری حذیفه بن الیمان و همراهی نعیم بن مقرن گسیل داشت. همچنین به مقترب و حرمله و زرکه در اهواز بودند و شهرهای شوش و جندی شاپور را فتح کرده بودند، نوشت که: به مرزهای اصفهان و فارس بروند، راه فرستادن کومک را بر نهاوند، ببندند.

سپاهی گران به سپهسالاری نعمان بن مقرن تعیین شد و کسانی چون حذیفه بن الیمان و جریر بن عبدالله و ابن عمر و امثال آنان همراه آن بودند. نعمان، طلحه و عمرو بن معدیکرب را بر مقدمه روان فرمود. عمرو بن معدیکرب از میان راه بازگشت و طلحه تا نهاوند پیش راند و به هیچ کس برخورد نکرد. و این خبر به مسلمانان داد. نعمان سی هزار تن از سپاه خود را تعیین داد. نعیم بن مقرن را بر مقدمه فرستاد و حذیفه بن الیمان و سوید بن مقرن را بر دو جناح قرار داد و قعقاع را بر مجرده و مجاشع بن مسعود را بر ساقه. فیروزان نیز سپاه خود را آرایش جنگی داد و زردق و بهمن جادویه یعنی ذوالحاجب را بر دو جناح قرار داد.

همه کسانی که از قادسیه پراکنده شده بودند، در نهاوند گرد آمدند. چون مسلمانان سپاه ایران را دیدند، تکبیر گفتند و بارها فرو گذاشتند و چادرها برپای کردند. کسانی چون حذیفه بن الیمان و

مغیره بن شعبه و عقبه بن عامر^۱ و جریر بن عبدالله و حفظة الکاتب و بشیر بن الخصاصیه و اشعث بن قیس و وائل بن حجر و سعید بن قیس الهمدانی در چادرهای خود جای گرفتند. پس آهنگ رزم کردند، روز چهارشنبه و پنجشنبه همچنان جنگ دوام داشت. عاقبت مسلمانان، ایرانیان را به خندق‌های خود راندند و ایشان را در محاصره گرفتند. چون محاصره به درازا کشید، مسلمانان ملول شدند زیرا ایرانیان به خندق‌های خود پشتگرم بودند. مسلمانان به مشورت نشستند. طلیحه گفت که باید به جنگ و گریز پردازیم تا از خندق‌های خود خارج شوند. قعقاع را برای این مهم برگزیدند. ایرانیان که با زنجیرهای آهنین به هم بریسته بودند به نبرد بیرون آمدند. چنین کرده بودند که نگریزند و پشت سرشان گوی‌های آهنین خاردار ریخته بودند که واپس نشینند. چون در این جنگ و گریز از خندق‌های خود بیرون آمدند، مسلمانان سخت بر آنان تاخت آوردند. نعمان خود سپاهیان را تعریض می‌کرد و تا شهادت نائل آید دعا می‌کرد، و گفت چون تکبیر سوم را گفتم حمله کنید. او تکبیر سوم را بگفت و سپاهش به هنگام نیمروز حمله را آغاز کرد. ساعتی تور کارزار گرم بود. سپس به آرامش گرایید و ایرانیان شکست خوردند و واپس نشستند. از نیمروز تا شامگاه نبرد و کشتار ادامه داشت. آنسان که خون زمین آوردگاه را گل کرد و پیادگان می‌لغزیدند و نعمان لغزید و بر زمین خورد. بعضی گویند تیری بر او آمد. برادرش نعیم جامه بر او کشید و علم را بگرفت و به حذیفه داد. نعمان خود، چنین وصیت کرده بود. و گفته بود مرگ او را آشکار نکنند. چون شب فرارسید ایرانیان که جایی را نمی‌دیدند راه گم کردند و پاهایشان با آن خارهای آهنین که به صحرا ریخته بودند مجروح شد و درون آتشی افتادند که خود افروخته بودند. در این نبرد بیش از صد هزار تن هلاک شدند که سی هزار تن در میدان نبرد بود. فیروزان که خود را در میان کشتگان پنهان کرده بود، به همدان گریخت. نعیم بن مقرن از پی او برفت. او را درون دره‌ای که استران و خران باردار راه آن را بسته بودند بیافت. فیروزان پیاده شد و به کوه زد. قعقاع پیاده از کوه بالا رفت و او را بگرفت. مسلمانان او را درون دره کشتند. باقیمانده سپاه به همدان درآمد خسرو شنوم در آنجا بود. مسلمانان با نعیم و قعقاع تا همدان پیش رفتند.

در روز فتح نهاوند مسلمانان به شهر داخل شدند و هر چه بود به غنیمت بردند و همه را نزد صاحب الاقباض سائب بن الاقرع گرد آوردند. حذیفه بن یمان بنا به وصیت نعمان، فرمانده سپاه شد. آنگاه هیربد صاحب آتشکده نزد حذیفه آمد. حذیفه او را امان داد. او دو سبد پر از گوهر گرانها که از ذخائر کسری بود، بیاورد و به حذیفه داد. این گوهرها همان گنج نخیرجان^۲ (= نخارگان) بود که نزد او به ودیعه نهاده بود. هر دو سبد را به مدینه فرستادند. سائب خمس غنایم را نزد عمر آورد و او را از جنگ و فتح و شمار کشتگان آگاه کرد. عمر برای کشتگان گریست. و گفت آن دو سبد گوهر را در

۱. عمر.

۲. بجرجان.

بیت‌المال بگذار و خود به لشکرگاه بازگرد. سائب گوید: رسول او در کوفه به من رسید و مرا بازگردانید. چون مرا دید، گفت: عمر می‌گوید که من با تو چکنم؟ از آن روز که تو رفته‌ای چون شب‌ها به خواب می‌روم ملائکه را می‌بینم که مرا به سوی آن دو سبد که آتش از آن‌ها شعله می‌کشد، می‌کشند و می‌گویند اگر آنها را تقسیم نکنی ترا با آن‌ها داغ خواهیم کرد. اینک آن‌ها را بردار و برای ارزاق مسلمانان بفروش. من آن گوهرها را به کوفه آوردم و در مسجد بفروختم. عمرو بن حرث المخزومی آن‌ها را به دوهزار درهم خرید و در سرزمین اعاجم به چند برابر بفروخت. عمرو بن حرث از توانگران کوفه بود.

در تقسیم غنائم نهاوند، به هر سوار شش هزار درهم و به هر پیاده دوهزار درهم رسید. و پس از این نبرده، ایرانیان دیگر نتوانستند گرد آیند.

ابولؤلؤ کشته‌ی عمر از مردم نهاوند بود. نخست در اسارت رومیان بود. مسلمانان به هنگامی که در اسارت رومیان بود، اسیرش کرده بودند. ابولؤلؤ چون اسیران نهاوند را در مدینه می‌دید می‌گریست و می‌گفت: عمر جگرم را خورد.

ابوموسی الاشعری با مردم بصره به نهاوند آمده بود. به هنگام بازگشت بر دینور گذشت و آنجا را پنج روز در محاصره گرفت، تا با پرداخت جزیه با او صلح کردند. آنگاه به سیروان^۱ لشکر برد با آنان نیز چنین صلحی کرد. و سائب بن الاقرع را به صیمره^۲ فرستاد تا مردم آنجا را نیز ملزم به پرداخت جزیه نمود.

چون محاصره مردم همدان به درازا کشید، خسرو شوم نزد نعیم و قعقاع کس فرستاد و با پرداخت جزیه خواهان صلح گردید، آنان نیز اجابت کردند. مردم ماهین نیز به او اقتدا کردند.

عمر فرمان داد که مسلمانان، همه بلاد ایران را درنوردند. عبدالله بن عبدالله بن عتبان را از کوفه عزل کرد و به جای دیگر فرستاد و زیاد بن حنظله حلیف بنی عبد قسی را به جای او فرستاد. ولی او از حکومت کوفه استعفا خواست. عمر او را از کار معاف نمود و عمار بن یاسر را به جای او فرستاد. و ابن مسعود را از حمص فراخواند تا معلم کوفه باشد و آنان را به ابوموسی یاری داد؛ و مردم بصره را به عبدالله بن عبدالله. سپس او را به جای حذیفه به اصفهان فرستاد عمر بن سراقه را حکومت بصره داد.

آنگاه مردم همدان پیمان بشگستند. عمر به نعیم بن مقرن پیام داد که آنان را در محاصره گیرد و پس از فتح همدان تا خراسان پیش رود. عتبه بن فرقد و یگبرین عبدالله را به آذربایجان گسیل داشت. یکی از سوی حلوان و دیگری از ناحیه موصل به آن دیار عزیمت کرد. و عبدالله بن عبدالله بن عتبان را به اصفهان فرستاد. او از صحابه و از وجوه انصار و حلیف بنی الحلیلی بود. او را به ابوموسی یاری داد. فرماندهی دو جناح سپاه او را به عبدالله بن ورقاء الریاحی و عصمه بن عبدالله داد و او نهاوند روان

۱. شیروان. ۲. صیمره.

شد. حذیفه نیز به کار پیشین خود که فرمانروایی به سرزمین‌هایی که از دجله سیراب می‌شوند بود، منصوب شد. عبدالله بن عبدالله بن عتبان با سپاهیانی که در فرمان نعمان بودند از نهاوند به اصفهان لشکر کشید. سردار سپاه اصفهان، استندار^۱ و طلایه‌دار سپاهش شهر براز^۲ پسر جادویه بود. سپاهی گران بر او گرد آمده بود. نبردی سخت در گرفت. عبدالله بن ورقاء شهر براز پسر جادویه را به مبارزت طلبید و او را به قتل آورد. مردم اصفهان به هزیمت شدند و استندار در آن نواحی با مسلمانان مصالحه کرد. سپس وارد جی - از اصفهان - شدند. پادشاه آن پادوسپان بود. با آنان به جزیه مصالحه کرد. مردم را مخیر کردند که اگر می‌خواهند بمانند و اگر می‌خواهند از آنجا بروند. زمین‌های کسانی که رفتند، به مسلمانان رسید. ابوموسی از ناحیه اهواز نزد عبدالله بن عبدالله بن عتبان آمد و با او به اصفهان داخل شد و فتحنامه به عمر نوشتند. عمر به عبدالله نوشت که به سوی سهیل بن عدی روان شود تا با یکدیگر به قتل کرمان روند. او سائب بن الاقرع را در اصفهان به جای خود نهاد و پیش از آنکه سهیل به کرمان رسد به او پیوست. و گویند که نعمان بن مقرن در فتح اصفهان حضور داشت او را عمر از مدینه فرستاده بود و مردم کوفه با او همراه شده بودند و در این جنگ کشته شد. ولی صحیح این است که نعمان در نهاوند به قتل رسید. ابوموسی قم و کاشان را بگرفت. عمر در سال بیست و یکم هجری مغیره بن شعبه را به حکومت کوفه فرستاد و عمارین یاسر را عزل کرد.

فتح همدان بار دیگر

در همدان با آنکه خسرو شنوم با قعقاع و نعیم به جزیه مصالحه کرد، ولی مردم شورش کردند. عمر به نعیم نوشت که به همدان لشکر برد. نعیم با حذیفه وداع کرد و با همان تعبیه که داشت از راه برگشت و بر همه بلاد همدان مستولی شد تا جزیه به گردن گرفتند. و گویند که همدان در سال بیست و چهارم هجری فتح گردید.

در آن حال که نعیم در نواحی همدان در جولان بود، خبر رسید که مردم دیلم و ری خروج کرده‌اند. و مردم آذربایجان به سرداری اسفندیار برادر رستم فرخزاد می‌آیند. نعیم یزید بن قیس الهمدانی را بر همدان گماشت و خود به نبرد با آنان روانه شد. این نبرد نیز همانند نبرد نهاوند، حتی از آن بزرگتر بود. به عمر فتحنامه نوشت. عمر نعیم را فرمود که به‌ری رود و پس از فتح آن، در آنجا مقام کند.

گویند مغیره بن شعبه، جریر بن عبدالله را از کوفه به همدان فرستاد. جریر همدان را به صلح بگشود و بر همه آن سرزمین‌ها استیلا یافت. و گویند که مغیره، خود فاتح همدان بود و جریر طلایه‌دار سپاه او بود. چون جریر بن عبدالله همدان را فتح کرد برای بن عازب را به قزوین فرستاد او نیز تا قزوین

۱. اسیدان.

۲. شهریار.

همه جا را فتح کرد، قزوین را نیز فتح نمود مردم قزوین از دیلم‌ها یاری خواستند آنان نیز وعده یاری دادند. برای بن عازب با سپاه مسلمانان به نبرد با آنان بیرون آمد و دیلم‌ها بر فراز کوه ایستاده، تماشا می‌کردند. مردم قزوین از یاری آنان مأیوس شدند و با برآه صلح کردند. به همان شرایط که مردم ابهر صلح کرده بودند. سپس عازم نبرد با دیلم و جیلان شد.

فتح ری

چون نعیم از نبرد بازآمد، روانه ری شد. زینبی ابوفرخان از مردم ری، به صلح بیرون آمد، ولی پادشاه ری سیاوخش پسر مهران پسر بهرام چوبین، گردن به تسلیم نهاد و از مردم دنباوند و طبرستان و قوس و جرجان یاری طلبید. اینان او را بر خود امیر ساختند و با نعیم درگیر شدند و از شهر غافل ماندند، در این حال شب هنگام ابوفرخان با منذر بن عمر، از پشت سرشان بیامدند و شهر را بگرفتند مدافعان شهر از پشت سر خود بانگ تکبیر شنیدند، به ناچار منهزم شدند و مسلمانان کشتار بسیار کردند و غنایمی که از ری به دست آنان افتاد، همانند غنایم مدائن بود. ابوفرخان بر سر بلاد ری با مسلمانان صلح کرد و فرمانروایی ری همچنان در بازماندگان او بماند. نعیم همه ری کهن را خراب کرد و شهری دیگر به جای آن ساختند. او فتحنامه به عمر نوشت. مردم دنباوند نیز به جزیه صلح کردند. نعیم از آنان پذیرفت. چون خمس غنایم را به نزد عمر فرستاد عمر نوشت که برادرش سوید بن مقرن را با هند بن عمر والجملی به قوس فرستد. سوید به قوس درآمد و کس در برابر او نایستاد. آنجا را به صلح بگرفت و لشکرگاه ساخت. آنگاه کسانی که به طبرستان و دیگر جای‌ها گریخته بودند به او نامه نوشتند و با او به جزیه مصالحه کردند. و پیش از آنکه به جرجان رسد، مرزبان صول با او دیدار کرد و جزیه پذیرفت و همراه او به شهر داخل شد و باغ‌ها و سدها را به او نشان داد. و گویند فتح جرجان به سال سی‌ام هجری در ایام عثمان بود. سپس سوید نزد اسپهبد کس فرستاد تا میانشان صلح افتد. او نیز پذیرفت و پیمان صلح بسته شد.

فتح آذربایجان

چون نعیم ری را بگشود، عمر او را فرمان داد که سماک بن خرشة الانصاری را به آذربایجان بفرستد تا بکیر بن عبدالله را یاری دهد. بکیر بن عبدالله، چون به آذربایجان می‌رفت با اسفندیار پسر فرخزاد در کوه‌ها برخورد کرد که از نبرد با نعیم، منهزم شده بود و از ماخ رود^۱ نزدیک همدان می‌آمد. این اسفندیار برادر رستم بود. بکیر لشکر او را بشکست و خودش را اسیر کرد. بکیر را گفت: مرا نزد خود نگهدار تا من بلاد آذربایجان را به صلح با تو وادارم و گرنه به کوه‌ها می‌گریزند و در آنجا

سنگر خواهند گرفت. بکیر او را نگهداشت و همه جز آنان که در دژها بودند، صلح کردند. در این حال سماک نیز با سپاهی در رسید و بلاد نواحی مجاور را فتح کرد و عتبه بن فرقد نواحی مجاور دیگر را گشود. بکیر به عمر نوشت که اجازت دهد تا پیشتر رود. عمر اجازت داد که بکیر به جانب دربند پیش رود و هر جا را فتح می‌کند، از سوی خود حاکمی برگمارد، پس عتبه بن فرقد را بر همه آذربایجان حکومت داد و عتبه سماک بن خرشه را بر مناطقی که بکیر تسخیر کرده بود، فرمانروا ساخت - بهرام پسر فرخزاد سپاهی گرد آورد و راه بر عتبه بگرفت. اما در این نبرد از عتبه شکست خورد و بگریخت. خبر به اسفندیار که نزد بکیر اسیر بود، رسید. اسفندیار او را به صلح واداشت و همه آذربایجان در تصرف مسلمانان درآمد، بکیر و عتبه وقایع را به عمر نوشتند و خمس غنایم را نزد او فرستادند و عمر برای مردم آذربایجان، صلحنامه فرستاد. پس عتبه بن فرقد به شهر زور و صامغان لشکر کشید و هر دو شهر را بگرفت و بر مردم جزیه و خراج نهاد و خلقی از کردها را بکشت. پس به عمر نوشت که فتوحات من به مرز آذربایجان رسید. عمر او را بر متصرفاتش حکومت داد و هرثمه بن عرفجه را نیز به حکومت موصل گمارد.

فتح دربند

چون عمر بکیر بن عبدالله را به پیشروی و نبرد دربند فرمان داد، سراقه بن عمرو را بدان سوی روان فرمود. سراقه از بصره به راه افتاد. عبدالرحمان بن ربیع را بر مقدمه گماشت و حذیفه بن اسید الغفاری و بکیر بن عبدالله اللیثی را بر دو جناح، فرماندهی داد. سلمان بن ربیعه الباهلی را مأمور تقسیم غنایم نمود. و ابوموسی الاشعری را به بصره بازخواند تا جانشین سراقه باشد. آنگاه حبیب بن مسلمه را از جزیره به یاری او فرستاد و زیاد بن حنظله را به جای او گماشت. سراقه از آذربایجان به جانب دربند روان شد. عبدالرحمان بن ربیع که در مقدمه بود، به دربند رسید، پادشاه آنجا شهر برآورد. او از فرزندان همان شهربراز بود که با بنی اسرائیل در شام جنگیده بود. شهربراز نامه نوشت و امان خواست که خود به گفتگو پردازد. پس پیامد خواستار مصالحه شد که مردم آن دیار جزیه دهند و مسلمانان را یاری کنند و فرمانبردار آنان باشند. آنگاه گفت: اگر از ما جزیه بستانید ناتوان می‌شویم و دیگر یاری مقاومت در برابر دشمنان نداریم. عبدالرحمان او را نزد سراقه فرستاد. سراقه گفت: کسانی که همراه ما به جنگ دشمن نمی‌آیند و در شهرها می‌مانند، جز پرداخت جزیه چاره‌ای ندارند. اینان شرط را اجابت کردند و ماجری به عمر نوشتند، او نیز پذیرفت.

فتح موقان و جبال ارمنیه

چون سراقه از فتح دربند فراغت یافت، امیران را به کوهستان‌های محیط بر ارمنیه فرستاد. بکیر بن عبدالله را به موقان و حبیب بن مسلمه را به تفلیس و حذیفه بن الیمان را به کوه‌های آلان^۱ و سلمان بن ربیع را به جانبی دیگر فرستاد و ماجری به عمر نوشت. عمر چنین انتظاری نداشت زیرا نبردی عظیم بود. در این هنگام خبر مرگ سراقه به او رسید. او عبدالرحمان بن ربیع را به جای خود تعیین کرده بود، عمر نیز آن را تأیید کرد و او را به غزو ترک فرمان داد. هیچ‌یک از این امر، فتح شایانی نکردند، جز بکیر بن عبدالله که موقان را گشود. آنگاه بر مردم آن دیار جزیه بستند. بدین قرار که هرکس به سن بلوغ رسد، هر سال یک دینار بدهد.

نبرد با ترکان

چون عبدالرحمان بن ربیع، مأمور نبرد ترکان شد، پیش رفت تا به دربند رسید. شهربراز نیز با او همراه شد تا به بلاد بلنجر رسید. اینان قومی از ترک بودند. ترکان از دیدن مسلمانان گریختند و به دژها پناه بردند. سواران او تا دوست فرسخ نیز از بلنجر گذشتند و پیروزمند و با غنائم بازگشتند. ترکان می‌پنداشتند که مسلمانان را ملائکه حفاظت می‌کنند و آنان کشته نمی‌شوند ولی یکی از سواران مسلمان را اتفاقی یافته و بکشتند از آن پس جسارت یافتند و با عبدالرحمان به جنگ پرداختند و او را کشتند و سپاهش را پراکنده ساختند. علم را برادرش سلمان به دست گرفت. او مردم را همراه با ابوهریره الدوسی از معرکه بیرون آورد و از راه جیلان به جرجان رسانید.

فتح خراسان

چون برای امیران جهت تسخیر سراسر ایران لواء‌هایی بسته شد. لواء احنف بن قیس را برای فتح خراسان بستند. پیش از این گفتیم که یزدگرد بعد از جلولا بهری رفت. ابان جادویه یکی از مرزبانان او در آنجا بود. ابان یزدگرد را به زور واداشت تا انگشتری خود را بدو دهد. آنگاه گفت تا سندهایی را که می‌خواست، نوشتند و بر آن‌ها مهر یزدگرد را بنهاد و همه آن سندها را نزد سعد برد و سعد همه را به او داد و با او قرارداد صلح امضاء کرد.

یزدگرد و کسانی که با او بودند از آنجا به اصفهان و سپس به کرمان رفتند تا در خراسان به مرو رسیدند و در آنجا مقام کرده و از عرب ایمن شدند. از مرو به هرمان و فیروزان و مردم فارس و اهواز نامه نوشت ولی همه آنان از یاری او سرباز زدند و خود نیز به اراده خداوند خوار و منهزم گشتند. و عمر مسلمانان را فرمان داد تا در سرزمینشان پیش بروند.

احنف بن قیس در سال هجدهم سپاه به خراسان برد. بیست و دو هزار سپاهی داشت. او از راه طبرستان پیش می‌رفت. هرات را به جنگ گشود و صحارین فلان^۱ العبدی را در آنجا حکومت داد و به سوی مرو شاهجان برآمد. و مطرف بن عبدالله بن الشخیر را بنی‌شاهور فرستاد و حارث بن حسان را به سرخس. یزدگرد از مرو شاهجان به مرو ورود رفت. احنف مرو شاهجان را بگرفت. از جانب کوفه در آنجا برای او مدد رسید. احنف حارث بن النعمان الباهلی را به جای خود نهاد و به سوی مرو ورود روان شد. سپاهی را که از کوفه آمده بود، بر مقدمه فرستاد. اینان در بلخ با یزدگرد روبرو شدند و او را منهزم ساختند. یزدگرد از نهر بگذشت و احنف نیز به سپاه کوفه پیوست و بلخ را بگشود. مردم خراسان از نیشابور تا طخارستان همه صلح کردند. احنف ربیع بن عامر را بر طخارستان گماشت و خود به مرو ورود باز آمد و در آنجا بماند و به عمر فتحنامه نوشت عمر به او نوشت که: به این سوی نهر (جیحون) بسنده کند.

یزدگرد که در مرو ورود بود، از پادشاهان نواحی یاری خواسته بود و به خاقان ترک و پادشاه سفد نامه نوشته بود. یزدگرد و خاقان به خراسان آمدند و در بلخ فرود آمدند. مسلمانان در مرو ورود گرد احنف جمع شدند و مشرکان تا مرو پیش آمدند. احنف از شهر بیرون شد و بر دامنه کوهی با بیست هزار تن از مردم بصره و کوفه، به نبرد در ایستاد. هر دو سپاه خندق‌ها کنده بودند و چند روز همچنان نبرد می‌کردند. شبی احنف به لشکرگاه ترکان نزدیک شد. سواری از لشکرگاه ترکان بیرون آمد تا طبل بیداری بزند، احنف او را بکشت و دوسوار دیگر نیز که به قصد کوبیدن بر طبل بیرون آمدند، به دست او کشته شدند و ترکان را عادت بر این بود که پس از سه طبل بیرون می‌آمدند. چون خاقان بیرون آمد و آن سه تن را کشته یافت واقعه را به فال بد گرفت و به جایگاه خود بازگشت و از آنجا برآمد تا به بلخ فرود آمد. این خبر به یزدگرد رسید. یزدگرد در مرو شاهجان بود و حارث بن النعمان را در محاصره گرفته بود. او خزائن خود را بیرون آورد که در بلخ به خاقان بیوندد ایرانیان راه بر او گرفتند و او را به مصالحه با مسلمانان و گرایش به آنان فرا خواندند. و گفتند که اینان بهتر از ترکان به عهد خود وفا می‌کنند. یزدگرد نپذیرفت و کارشان به جنگ کشید. یزدگرد بگریخت و خزاین باز گذاشت. یزدگرد به خاقان پیوست هر دو از نهر گذشتند و به فرغانه رفتند. یزدگرد در تمام روزگار عمر، در بلاد ترک ماند تا آنگاه که در عهد عثمان مردم خراسان باز کافر شدند.

آنگاه ایرانیان نزد احنف آمدند و خزائن و اموال بدو دادند و مصالحه کردند. احنف غنایم را تقسیم کرد و به هر سوار آنقدر رسید که در روز قادیسه رسیده بود. پس احنف به بلخ فرود آمد. و مردم کوفه را در کوره‌های چهارگانه آن جای داد و خود به مرو ورود بازگشت و فتحنامه به عمر نوشت. چون یزدگرد از نهر بگذشت، رسول خود را که نزد پادشاه چین فرستاده بود، بدید که از آنجا

بازمی‌گشت. گفت که پادشاه چین از او خواسته تا مسلمانان را برای او وصف کند تا بداند که با این شمار اندک، این کارها چگونه می‌کنند. از او پرسیده بود که وفاداریشان به چه حد است و دعوتشان چیست و از امیران خود چگونه فرمان می‌برند و باحلال و حرام چه می‌کنند. خوردن و آشامیدن و لباس پوشیدنشان چگونه است و مرکوبشان چیست؟ و او همه را پاسخ گفته و پادشاه چین به یزدگرد نوشته بود که با این قوم مصالحه کند، زیرا پیروزی بر آنان را امکان نیست. پس یزدگرد، مدتی در فرغانه درنگ کرد.

چون خبر پیروزی احنف به عمر رسید، برای مردم سخن گفت، و گفت: بدانید که پادشاهی مجوسان از دست بشد. آنان در بلاد خود مالک یک وجب زمین نیستند که مسلمانان رازیان برسانند. خداوند زمین و خانه‌ها و اموال و فرزندانشان را به شما ارزانی داشت. اینک بنگرید که چه می‌کنید شما شیوه خویش دگرگون کنید تا خدا ملک شما به دیگری ندهد. زیرا بیم ندارم که از جایی به این امت زیانی رسد، جز از جانب شما.

فتوحات فارس

چون امیرانی که به فتح سرتاسر ایران فرمان داشتند، از بصره بیرون آمدند و هر امیری به سویی روان شد، ایرانیان از شنیدن این خبر پراکنده شدند و هر گروه به شهر خود رفت. و این خود هزیمت و پراکندگی آنان بود. از امراء مسلمان مجاشع بن مسعود، روانه شاپور و اردشیر خره گشت. ایرانیان در توج با او رو برو شدند. مجاشع کشتار بسیار کرد و توج را گرفت و مردم آنجا را از دم تیغ گذرانید تا آنگاه که به جزیه مصالحه کردند. او فتحنامه و خمس غنایم را نزد عمر فرستاد. لشکرکشی مجاشع به این سرزمین بار دوم بود. نخستین بار علاء الحضرمی در ایام طاووس به فارس آمده بود.

عثمان بن ابی‌العاص آهنگ اصطخر کرد. در جور (گور) ایرانیان با او روبه‌رو شدند ایرانیان شکست خوردند و مسلمانان کشتاری سخت کردند و جور و اصطخر را بگشودند و بر مردم جزیه نهادند. هیرید جزیه را بپذیرفت. مردمی که گریخته بودند، بازگشتند. عثمان بن ابی‌العاص فتحنامه و خمس غنایم را نزد عمر فرستاد. سپس کازرون و نوبند جان را فتح کرد و بر همه فارس غلبه یافت. ابوموسی نیز بدو پیوست و شیراز و ارجان را بگشود و بر مردم خراج و جزیه نهاد. نیز عثمان بن ابی‌العاص جنبه را بگشود و در ناحیه جهرم با ایرانیان رو برو شد. آنان را درهم شکست و شهر را در تصرف آورد. سپس در اوایل خلافت عثمان شهرک سر به شورش برداشت، عثمان بن ابی‌العاص پسرش و بردارش حکم را بدانسوی گسیل داشت و سپاهی از بصره به یاری عبدالله بن معمر و شبل بن مهبذ فرستاد. در فارس نبرد میان دو سپاه در گرفت. شهرک شکست خورد و حکم بن ابی‌العاص و به قولی سوار بن همام العبیدی او را بکشت. و گویند که پسر شهرک بر سوار حمله کرد و او را به قتل

آورد. و گویند که اصطخر در سال بیست و هشتم و به قولی در سال بیست و نهم فتح شد. و گویند که عثمان بن ابی العاص برادرش حکم را از بحرین با دوهزار سوار به توج فرستاد او نیز تمیبه داد و جارود و ابوصفره پدر مهلب را بر دو جناح سپاه خود قرارداد. کسری نیز شهرک را با سپاهی بفرستاد. دو سپاه در توج به هم رسیدند. حکم سپاه شهرک را شکست داد. ایرانیان به شاپور گریختند و حکم شهرک را بکشت و شهر شاپور را در محاصره گرفت تا آنگاه که پادشاهشان به مصالحه راضی شد و آنان را در تصرف اصطخر یاری داد چون عمر درگذشت، عثمان بن عفان عیدالله بن معمر را به جای عثمان بن ابی العاص فرستاد. او شهر اصطخر را در محاصره گرفت. پادشاه شاپور قصد آن داشت که غدر کند و عیدالله را بکشد ولی عیدالله از غدر او آگاه شد. در این هنگام سنگی از منجینی بر سر عیدالله آمد و او را بکشت ولی مسلمانان شهر را بگشودند و خلق کثیری را از مردم به قتل آوردند.

فتح پسا و دارابجرد

ساریه بن زینم الکتانی از امیرانی که برای تسخیر سراسر ایران به راه افتاده بودند، آهنگک پسا و دارابجرد نمود و آن دو شهر را در محاصره گرفت. کردان (= عشایر) فارس به یاری مردم شهرها برخاستند و نبرد سخت شد. عمر بر منبر برخاست و فریاد زد که ای ساریه کوه. مرادش کوهی بود روبروی ساریه و می توانست پشت بدان دهد. ساریه این صدا را بشنید و به کوه پناه برد و این سبب شکست مشرکان گردید. غنایم بسیار به دست مسلمانان افتاد از جمله سیدی پر از گوهر. ساریه از سپاهیان خود خواست که آن سبد را به او بخشند. او نیز آن را با فتحنامه نزد عمر فرستاد. چون رسول در رسید، عمر او را از وضع نبرد پرسید و او همه را به شرح بیان کرد. آنگاه آن سبد را بازپس داد و گفت باید که میان سپاهیان تقسیم کند. پس سبد را بازگردانید و ساریه آن را تقسیم نمود.

فتح کرمان

سهیل بن عدی از امراء فتح سراسری، روانه کرمان شد. عبدالله بن عبدالله بن عثمان نیز به او پیوست. مردم کرمان نیرو کردند و از مردم قفص نیز یاری طلبیدند و در نزدیکی سرزمینشان با مسلمانان نبرد کردند ولی به فرمان خداوند مسلمانان آنان را منهزم ساختند و همه راه ها را بر روی آنان بستند. نسیر^۱ بن عمرو العجلی به جیرفت در آمد و در میان راه، مرزبان کرمان را بکشت و عبدالله بن عبدالله نیز به دشت شیر لشکر کشید و شتر و گوسفند بسیاری به غنیمت گرفت. و نیز گویند کسی که کرمان را فتح کرد، عبدالله بن بدیل بن و رقاء الخزاعی بود. او از کرمان تا طبسین را در تصرف آورد. سپس نزد عمر آمد و گفت: طبسین را به اقطاع به من ده و می خواست در آن دیار هر چه خواهد بکند.

عمر گفت: آنجا دو ایالت بزرگ است و از این کار خودداری نمود.

فتح سجستان

عاصم بن عمرو از همان امیران، آهنگ سجستان کرد. عبدالله بن عمیر نیز بدو پیوست و در نزدیکی سجستان با مردم آن دیار جنگیدند و آنان را منهزم ساختند. مردم سجستان را در زرنج به محاصره گرفتند و سرزمین سجستان را در تصرف آوردند. مردم خواستار مصالحه شدند بدین شرط که شهر و زمین‌های آن، از آن فاتحان باشد و مراتع و شکارگاه‌ها از آن آنان. مردم سجستان همچنان به پرداخت خراج ادامه دادند. سجستان از خراسان بزرگتر بود. و مردمش و دلیرتر. با قندهار و ترک و امتهای دیگر نبرد کرده بودند. در زمان معاویه، شاه از برادرش رتبیل^۱، پادشاه ترک بگریخت و به یکی از شهرهای سجستان به نام آمل پناه برد. در این روزگار، حاکم سجستان سلم بن زیاد بن ابی سفیان بود. سلم او را گرامی داشت و به معاویه نامه نوشت، اینان مردمی اهل غدر و مکراند آسان‌ترین کاری که از آنان در ظهور می‌آید، این است که تا اغتشاشی پدید آید، آنان سراسر آمل را در تصرف آورند. و چنین هم شد. شاه بعد از معاویه کفران کرد و همه بلاد آمل را بگرفت و رتبیل از او بگریخت و به مکان خود پناه برد. نیز در زرنج طمع بست و آنجا را در محاصره گرفت تا آنگاه که از سوی بصره مدد رسید و محاصره به پایان آمد.

فتح مکران

حکم بن عمرو و التغلبی از امیران فتح سراسری، روانه مکران گشت. شهاب بن مخارق و سهیل بن عدی و عبدالله بن عتبان به او پیوستند و در کنار نهر دوین اجتماع کردند. مردم مکران بر دو کرانه این رود بودند. مردم سند سپاهی گران به یاری آنان فرستادند. مسلمانان با آنان روبرو شدند، شکست در مردم مکران افتاد و مسلمانان کشتار بسیار کردند و روزی چند از پی آنان رفتند تا به نهر رسیدند و به مکران بازگشتند و در آنجا درنگ کردند و فتحنامه به عمر نوشتند و خمس غنائم را با صحار العبیدی نزد عمر فرستادند. عمر از وضع آن بلاد پرسید. صحار زبان به مذمت آن دیار گشود. عمر گفت: از این پس، هیچ سپاهی از سوی ما به غزو آن سرزمین‌ها نخواهد رفت و به سهیل و حکم نوشت که از مکران آن سوتر نروند.

خبر کردها

چون امیران فتح سراسری هریک به ناحیه‌ای رفت، در بیروذ میان نهر تیری و مناذر جمع

کثیری از مردم اهواز گرد آمدند و بیشتریشان کردان بودند. عمر به ابوموسی الاشعری گفته بود که برای پشتیبانی امرایی که به جانب ایران رفته‌اند تا آخرین مرزهای بصره پیش رود، تا از پشت سر به آنان آسیبی نرسد. ابوموسی به بیروذ آمد و با آن جمع نبردی سخت کرد. در این جنگ مهاجرین زیاد کشته شد. سپس خداوند شکست در سپاه مشرکان افکند و در نهایت خواری و خردی در محاصره افتادند. ابوموسی، برادر مهاجر ربیع بن زیاد را بر آنان حکومت داد و خود به سوی اصفهان روان گشت. و مسلمانانی را که آن شهر را در محاصره گرفته بودند، یاری نمود. چون شهر گشوده شد به بصره بازگشت. ربیع بن زیاد نیز بیروذ را گشود و هرچه در آنجا بود، به غنیمت برد. او نیز به بصره آمد و فتحنامه و خمس غنایم را نزد عمر فرستاد.

ضبة بن محصن العتزی می‌خواست که او نیز در این وفد باشد ولی ابوموسی پذیرفت. ضبة خشمگین شد و شکایت نزد عمر برد که ابوموسی شصت تن از پسران دهقانان ایرانی را برای خود برگزیده و حطیبه شاعر را هزار درهم جایزه داده است. عمر زیاد بن ابی سفیان را به بصره فرستاد، ولی ابوموسی پوزش خواست و عمر پوزش او را پذیرفت.

سپاهی از مسلمانان نزد عمر گرد آمده بودند. عمر سلمة بن قیس الاشجعی را به سرداری آنان گماشت و بر طبق عادت، آنان را به جهاد فرستاد و پیش از حرکت اندریشان داد. اینان به جماعتی از افراد مشرک برخوردند، آنان را به اسلام یا به جزیه فراخواندند. هیچ‌یک را نپذیرفتند. سلمه با آنان به جنگ پرداخت، آنان را بشکست و کشتار کرد و اسیر نمود. آنگاه غنایم را تقسیم کرد و در آن میان سبیدی گوهر یافت. از مسلمانان درخواست کرد تا آن را نزد عمر فرستد. چون رسول آمد و عمر را از اوضاع جنگ آگاه کرد، حکایت سبد پیش آورد، عمر خشمگین شد و برگردن او زد و گفت: بشتاب و پیش از آنکه مردم پراکنده شوند این گوهرها را ببر تا میانشان تقسیم کنند. سلمه آن گوهرها را بفروخت و بهایش را تقسیم کرد. گویند گوهری که بیست هزار درهم می‌ارزید به پنج درهم می‌فروختند.